

## پیش‌خوان

خوانش تاریخ

از روی نامه‌های زوج نویسنده

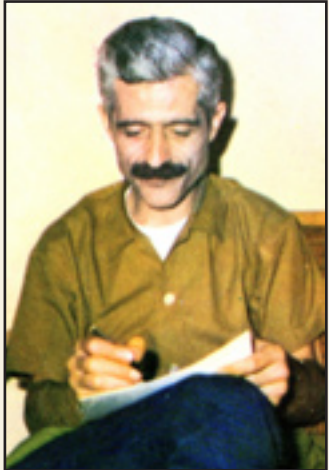
### آنچه جلال و سیمین به وقایع‌نگاری افزودند

■ محمدرضا گابینی

انتشار مجموعه سه قسمتی و چهار جلدی نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل‌احمد، درجعه‌ای نوبه شناخت هر دو به‌شمار می‌آمد، اما در این میان به تاریخ پژوهان نهضت ملی

و انقلاب اسلامی نیز نصیبی مغفتم رسانند. این زوج در نامه‌هایشان، بسا مشاهدات و تحلیل‌های تاریخی خویش را به هم منتقل ساخته بودند و این روایات، مورخ را مدمی می‌رساند. مسعود جعفری‌جرزی تدوینگر این اثر، در دیباچه خویش بر آن —که از سوی انتشارات نیلوفر نشر یافته-در توصیف احساس خویش به خانه این زوج چنین آورده است:

«تختسین بار در سال‌های تحصیل در دوره راهنمایی، با نام و اثار آل‌احمد و اندکی بعدتر با سووشون دانشور آشنا شدم. در آن سال‌ها که مصادف با اوج انقلاب بود، برای من نیز همچون بسیاری از هم‌نسلانم، نام آل‌احمد و شریعتی وو.. یادآور شور انقلابی و آرمان‌های بلند انسانی بود و روایت‌های اسطوره‌وار زندگی آنان، جاذبه خاصی داشت. در آن سال‌ها ما نمی‌توانستیم تصور کنیم که این مبارزان نیز مانند دیگر افراد، زندگی خصوصی داشته‌اند و در ورای چهره اجتماعی اسطوره ماندشان، واقعیتی فردی وجود دارد. چندی‌ن سال بعد، در دوران دانشجویی و هنگامی که آن شور و آرمان‌ها جای خود را به حیرت داده بود، از اتفاق روزگار، گذرم به‌سه‌همان محله‌ای افتاد که خانه نیما و در نزدیکی آن خانه آل‌احمد قرار دشت. در رفت‌وآمدهای روزانه از کنار خانه نیما عبور می‌کردم، ولی خانه آل‌احمد در تینش کوچک بن‌بستی بود که چند متری با کوچه اصلی فاصله داشت و برای



◀ جلال آل‌احمد در حال نگارش، در منزل شخصی

دیدن آن، باید چند قدمی راهم را ریح می‌کردم. در قدیمی‌خانه نیما که پنجره‌های مشبکی روی آن تعبیه شده بود و دیوار نه چندان بلندش به گونه‌ای بود که تقریباً درون‌خانه و طرح کلی ساختمان قابل دیدن بود و دست‌کم برای من چندان چیز از آلودی نداشت و حتی میل چندانی نداشتم که گوشه‌ه کنار آن را ببینم، هر چند که یکبار ایمن کار را کرده‌ام اما خانه آل‌احمد وضع دیگری داشت. مثل یک دژ در بسته بود و در نظر من هیبت دیگری داشت. گذشته از همه پادها و خاطر‌هایی که می‌توانست ذهن دانشجوی ۲۰ساله‌ای را در آن اوضاع و احوال به بازی بگیرد، در آن خانه کسی زندگی می‌کرد که یازگی عمر با آل‌احمد زندگی کرده بود و خودش هم در صف همان آرمان‌سازان دوره قیام جای داشت. ظاهر خانه به همان صورتی بود که از لابه‌لای نوشته‌های آل‌احمد و دانشور و آثاری که درباره آنها نوشته شده بود، برای خودم تصویر کرده بودم: دیوار آجری قدیمی، درخت‌هایی که از گوشه‌ه کنار حیاط‌سرم‌می‌کشیدند و شاخه‌های آقاقی که روی دیوار سمت کوچه را گرفته بودند، شیروانی‌بسقف، در چوبی بزرگ حیاط، در چوبی کوچک داخل کوچه بن‌بست و دکمه زنگ در که زیر پوشش پلاستیکی کهنه آن با خط رنگ و رورفته‌ای نوشته شده بود: جلال آل‌احمد. جاذبه بار آرزئ‌خانه در بسته، همچنان پابرجا بود تا یک روز صبح اول وقت یکی از هم‌دانشجویان من می‌توانست از آن خانه بیرون آمده بود و در همان مسیر من می‌رفت. ابتدا کمی تردید کردم و خجب و حیاوو.. ولی خودم را به او رساندم و بعد از سلام و علیک و اینکه همین نزدیکی هستیم و دانشجوی ادبیات وو..زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم صحبت به‌همان‌دفعه اصلی کشید. خوشا به حال شما که تکلیفتان روشن بود و پاسخ‌روشتی برای چه باید کرد‌های نسلتان داشتید و تسی ندان او که درس بخوانید و کار خودتان را بکنید.. ولی آنکه مفهم بالاخره چه باید کرد، رسیده بودیم به سر کوچه آزمایشگاه‌فراپی و تعارفی که هم‌راهتان بیایم و نه بچه جان بور دنیل ژرست و تمام.»

## تاریخ



اردشیر زاهدی، از جعل وصیتنامه برای پهلوی دوم توسط فرح دبی‌ا می‌گوید

## دور هم نشستند

## وا از زبان مُرده متن نوشتند!

■ **نیما احمدپور**

سالمرگ پهلوی دوم در حالی از راه می‌رسد که اردشیر زاهدی به ابدیت پیوسته است.

اما در بی‌سرگ دومین، خاطراتی از وی نشر یافت که بخشی از رازهای زندگی نخستین رافاش می‌کردا! اردشیر زاهدی در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی در سال ۱۳۷۰، به صراحت

آذعان داشت: وصیتنامه منصوب به شاه، از نسوی فرح دبی‌ا و تنی چند از اطرافیانش جعل شده و فاقد ارزش حقوقی و تاریخی است. او حتی در باب نگارش کتاب «پاسخ به تاریخ» نیز تأملاتی دارد و جمله مطالب آن را منظر واقعی‌شاه نمی‌داند. در مقال بی‌آمده،

بخش‌هایی از خاطرات زاهدی در این باره، مورد خوانش تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر را مقبول آید.

■ ■ ■

■ **فرح بیماری شاه را پنهان کرد تا شاید نایب‌السلطنه شود**

نوع بیماری محمدرضا پهلوی، چند و چون آغاز و نیز کیفیّت اختفای آن از مداخل‌های مهم در شناخت شرایط او در واپسین سالیان حیات است. براساس روایتی که اردشیر زاهدی در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی ارائه می‌دهد، تمامی افراد مطلع از سرطان شاه به دلایل منفعت‌جویانه آن را پنهان کردند. به عبارتی آنان در پس ایسن اختفا برای خویش آورده‌ای می‌دیدند:

«در یکی از این روزها که حضورشان بودم و چون ناراحت بودم و اینها، البته آن وقت من اینجا بودم، بعد رفتم و برگشتم، می‌آمدم و می‌رفتم. مادرم اینجا مریض بود و غیره. بهشانش عرض کردم با این مطلبی که شما از مردم پنهان کردید، بعد به خودتان خیانت کردید هم به خانواده‌تان! بعد هم من چاکر انتظار نداشتم که علیحضرت از من پنهان کنند... فرمودند: اگر به تو گفتم، می‌رفتی می‌گفتی به مردم. عرض کردم: خوب من آنقدر غیبی بودم، چون مردم متأسفانه ضعیف‌اند و مریض پسندند و برای شما خون‌گریه می‌کردند، اگر می‌فهمیدند شما مریضید، باری، البته دیگر... معلوم شد که متأسفانه علیحضرت چندین سال من مرض را داشتند و تا آنجا هم که فرمودند که ایسن حدسیات هست، پنج نفر از این اطلاع داشتند. علیحضرت خودشان، علیاحضرت شهبانو، وزیر دربار مرحوم علم‌عرض‌شود که نخست‌وزیر فخر هویدا و پنجمی دکترشان آیدای که بعد دیرتر یک دکتر دیگر بهش اضافه می‌شود، دکتر صوفیان. متأسفانه معلوم شد که هویدا نخست‌وزیر شاید به این دلیل نمی‌خواست ایمن... و خیلی انترسان است این به نظر من، در تاریخ ایران بی‌نظیر است که یک چیزی هفت، هشت سال بین چند نفر باشد و محرمانه بماند، چون در ایران معمولاً تاریخ را که نگاه کردیم، این چیزها سابقه ندارد و این خب، علیاحضرت فکر می‌فرمودند که ایسن چیز خواهند بود، یعنی نایب‌السلطنه خواهند بود و قدرت دستشان خواهد بود. آقای نخست‌وزیر فکر می‌کرده، او می‌شود یک صدراعظمی و می‌تواند حکومت داشته باشد. آقای علم یا روی عشق به علیحضرت یا روی دستور علیحضرت. چون خدا می‌داند اینها هیچ کدامشان، این دوتای آخری که گفتند زنده نیستند. به هر حال، متأسفانه انطور که باید گفته می‌شد و مردم ایران می‌فهمیدند که

◀ محمدرضا پهلوی در واپسین ماه‌های حیات در کنار فرح دبی‌ا

یکی از محورهای کلان تبلیغات جریان سلطنت‌طلب در سالیان اخیر، استناد به وصینامه سیاسی پهلوی دوم و بازخوانی احساسی آن توسط فرح دبی‌باست. با این همه آنگاه موضوع جذاب می‌شود که بدانیم ماجرا از اساس دروغ و وصیتنامه جعلی است! به اذعان اردشیر زاهدی، این متن توسط همسر شاه مخلوع و برخی اطرافیان وی نگاشسته شده و در همان دوره نیز آنان به دلیل ایسن اقدام مورد هشدار و سرزنش قرار گرفته، اما روش متقلبانسه خویش را رانتهاده‌اند

اظهارات اردشیر زاهدی در باب جعلی بودن وصیتنامه سیاسی شاه، امری جدید نیست.

هر چند که ایرام وی در این‌باره به این خیر قوتی دوچندان می‌بخشد. پیش‌تر احمدعلی مسعودانصاری پسرخاله فرح دبی‌ا نیز اطلاعات خویش را در این موضوع، به ترتیب بی‌آمده به تاریخ سپرده بود:

«هنگام ترک نیویورک به لندن واز آنجا به قاهره، به دیدار هوشنگ انصاری رفتم. انصاری به من گفت: وقتی به قاهره رسیدم، به‌رسم و جست‌وجو کنم که آیا شاه و ولیعهد، وصیتی هم سیاسی و آینده ایران و ولیعهد، وصیتی هم کرده یا نه؟ وقتی به قاهره رسیدم، مترصد بودم که ببینم وصیتنامه‌ی در کار هست یا نه و عجباً که فهمیدم وصیتنامه‌ای در کار نیست. به همین علت هم فرح دست به کار شده بود که متنی به نام وصیتنامه سیاسی شاه تهیه شود و مأموریت و انجام کار را به عهده دکتر منتصری یکی از اشخاص مورد اعتماد و علاقه فرح سپرده بودند. جواد معین‌زاده و چند نفر دیگر هم همکاری می‌کردند و دست‌اندر کار بودند. حاصل کار آنها همان متنی است که امروز به عنوان وصیتنامه سیاسی شاه معروف شده و البته بعد از مرگ او به وسیله اشخاص یاد شده تهیه گردیده است. این متن، که بیشتر احساساتی و عاطفی است تا سیاسی، فاقد رهنمودهایی است که معمولاً وصیتنامه یک رهبر سیاسی را از وصیتنامه دیگران متمایز می‌کند. در آن تنها به مسئله جانشینی ولیعهد اشاره شده است، والا از چه باید کرد‌ها و توصیه‌های سیاسی سخنی به میان نمی‌آید...»

■ **پاسخ به تاریخ، کتابی نبود که شاه می‌بايست بنویسد**

اردشیر زاهدی از پهلوی دوم در واپسین ماه‌های حیات، چهره فردی عییل و ناتوان ترسیم می‌کند، امری که البته منطبق بر واقعیت بیرونی نیز هست. او بر این باور دارد که شاه در آن دوران، بنیه ذهنی و جسمی نگارش چنین کتابی را نداشت و آنچه منتشر شده، نتیجه تروش فرح دبی‌ا و دوستان اوست. او معتقد است که پاسخ به تاریخ، هرگز نمی‌تواند به عنوان تبیین یا دفاعیه‌ای در خوره از عملکرد شاه، در دوران سلطنت وی قلمداد شود:

«کتاب آخر به نظر من کتابی نیست که مال علیحضرت باید می‌بود. او برای اینکه ایشان مریض بودند و بنیه و حوصله نداشتند، آثار دواو غیره در شان چیز داشت. حتی من به عرضشان رساندم: قربان این کتاب را یا باید بگذارید بعدها بنویسید یا اینکه عجلاتاً بنویسید. البته خودشان احساس کرده بودند که مدت کمی دیگر خواهند بود. این بود وقتی که مکزیک بودیم از آنجا که آمدم به بیمارستان و در نیویورک تشریف داشتند، یعنی در آنجا هم فرمودند: من حرف تو را قبول کردم. چون مکزیک چند بار بهشانش عرض کردم: قربان اگر این کتاب را بنویسید، چون یک کتاب تاریخی است، اولاً با آن کتاب قیلاً چون همان وقتی که علیحضرت آخرین کتابشان قبل از تمام چیزهایی است که مال سازمان برنامه و غیره و غیره و چی بود. بعد که علیحضرت مریض شدند آنها را آوردیم به چندین ماه بعد، البته چند هفته لاقفل بعد است، چون ترفته بودند به مکزیک، رفته بودند به پاناما و از پاناما آمدند به مصر و آنجا مریض شدند. علیحضرت آخر سر به وضعی رسیده بودند که هیچ حالتی که این کتاب را داشته باشند و بخوانند، نبود. اینهایی هم که دنبال کتاب بودند، آمده بودند، چون بعد برای انگلیسی‌اش، بهشانش عرض کردم آنکه خوب نبود لاقفل اینجا از خودتان تعقیب کنید،(نامفهوم)...علیحضرت یکی دو بار شاید نیم ساعتی آمدند نگاه بکنند و بعد منصرف شدند. از آن طرف هم علیحضرت حالشان رو به بدی می‌رفت، این کتاب را روتوشش را علیاحضرت کردند و دوستی که دارند آقای جوادی، در واقع این چیزی نیست که آخرین چیز است... چون اینها گفتند: اگر نکنیم، ۷۵ هزار دلار یا ققدر باید به پالیشر بدیم. گفتیم: والا من که مخالفم، خوب، فرض هم پول هم

نیستی. چون قبلاً می‌نشینی و می‌نویسی. اگر خدای نکرده مریض بوده باشی، انسان که ممکن است آثار دواو غیره در افکارش اثر داشته باشی. ولی اگر به هر حال، من نه وصیت کرده باشم و نه چیزی هم در حال مریضی بنویسم، اگر بازمانده‌های هم بخواهند یک وصیت درست کنند، این خلاف است. این بود که آن شب عده‌ای هم از ایرانی‌ها آمده بودند، مثل بیوک صابر، آقای سرتپب در لندن رئیس ساواک آنجا بود، سر تریب معین پور. عرض ش‌ود همین آقایی که رئیس دانشگاه در تبریز بود، منتظری و اینها آمده بودند و یک عده‌ای دور تا دور و بحث بود، من نمی‌خواستم جلوی این صحبت کنم. وقتی که شد، گفتیم من موافق نیستم با اینکه راجع به وصیتنامه علیحضرت صحبتی بشود. داشتند یک چیزی تهیه می‌کردند. من هم روی ادب به علیاحضرت نمی‌خواستم جلوی آقایان دیگر... بالاخره از علیاحضرت خواشیز کردم، تشریف بیاورند. رفتم بیرون از اتاق، بهشانش گفتیم: متأسفانه من مجبورم که اعلام بکنم، چون یک حس برای پادشاه این نمی‌شود چیز معین کرده و وصیتنامه‌اش آنچه که در ایران نوشته، تاریخی است. چه برای قامل... اما یک وصیتنامه سیاسی نوشتن، من مخالفم. ساعت‌ها طول کشید و من به آقایان می‌بردم و غیره. کارش به اینجا کشید که بالاخره مجبور شدم تهدید کنم، هم به ایشان گفتم هم ولیعهد. گفتیم: مبادا این حرف‌ها را گوش کنید چون این بعد از لحاظ تاریخی اشکال بزرگی خواهد بود...»

■ **وصیتنامه جعل شده، درست مخالف فرمایشاتی است که علیحضرت کردند**
بخش دوم خاطرات زاهدی در این باره، معطوف به محتوای این به اصطلاح وصینامه است. او بر این باور است علاوه بر غیراخلاقی بودن شکل انجام کار، مضمون این به اصطلاح وصیتنامه سیاسی نیز یا گفته‌های شاه در تبیان است! او در این‌باره توضیح بیشتری نمی‌دهد، اما این اشارت می‌تواند مدخلی باشد برای پژوهشگران دوران پهلوی که مصادیق اختلاف این دو متن را بیابند:

«بعد قرار بر این شد که بعد از یک روز و در روز تقریباً ۴۰ و... ساعت صحبت کردن و من دیگر گفتم اصلاً من در این چیز شرکت نمی‌کنم و غیره و اینها، قرار بر این شد که یک چیزی علیاحضرت گفتند که الهام گرفتند از، فکر کردند که علیحضرت اینطور فکر می‌کردند. همین که یک اعلامیه‌ای دادند. گفتم این نمی‌تواند وصیتنامه باشد، چون درست مخالف فرمایشاتی است که علیحضرت می‌کردند، بیشتر قسمت‌هایش یا به هر حال، این را فرمودند. این است که من نمی‌گذارم این عمل بشود و نگذاشتم هم. برای اینکه یک خیانت تاریخی به پادشاهم بود که بهش سوگند قران خورده بودم و به مملکت و به هموطن‌هایم و در این قسمت شدیداً پافشاری کردم و خوشیختانه موفق شدم. چون خود علیاحضرت هم تعجب فرمودند و همینطور ولیعهد، البته ولیعهد هنوز به سن قانونی نرسیده بود که این عمل، عمل درستی نیست، ولی خوب دودستگی بود و عده‌ای هم چیز می‌کردند. به آن آقایانی هم که آمده بودند شدیداً بهشانش پرخاش کردم که آقایان این صحبتی که شما می‌کنید، صحیح نیست، این چیزی که درست کردید و نوشتید. این نوشته شماهاست...»

## ۹ جوان | شماره ۶۵۳۹

قرار باشد، ولی تعجب می‌کنم، اما به‌هرحال، اینها روتوش کردند کتاب را و من شخصاً روی علاقه و احترام و عظمتی که برای پادشاهم داشتم، خیال می‌کنم این کتاب کتابی نبود که می‌توانست یک آدم سی و پنج، شش سال، هفت سال سلطنتش را نشان داده باشد...»

■ **می‌خواستند شاه را در دوران بیماری به عراق ببرند**

اردشیر زاهدی بارها اذعان کرده بود که مجبور است تا بسا ناگفته‌های خویش را به گور ببرد، چون شرایط را برای بازگویی آنها مهیا نمی‌بیند!از جمله نکاتی که وی در این گفت‌وگو فاش ساخته، این است که عده‌ای در صدد بوده‌اند تا شاه را در اوج بیماری او و ایضاً آغاز اختلافات عراق با ایران که نهایتاً به جنگ تحمیلی منتهی گشت، به این کشور ببرند. زاهدی این افراد را جماعتی فریبکار و سودجویی‌داند:

«شما خودتان را پادشاه خطاب نکنید، شما همان ولیعهد بوده باشید، مردم اگر به شما علاقه دارند... می‌توانید حرف‌هایتان را کارهایتان را بکنید. در حال حاضر هم عجلاتاً مواظب باشید که اطراف، چون یک عده‌ای هستند می‌خواهند ببینند از به قول معروف، آب گل آلود ماهی بگیرند. یک عده‌ای می‌آیند برای پول جمع کردن و برای چاپلوسی و اینها. چون اینها اگر واقعاً غیرت داشتند و چون در این مدت مریض علیحضرت اشخاص مختلف آمدند. یکی آمد نزدیک ۶۰۰۷۰۰ دلار پول گرفت! یک تیمساری بود که می‌گفت: من

در حبس بودم و حتی برای اینکه احساساتم را بجوشانند، چون علیحضرت فرمودند مرا صدا کنند، بعد یک عده دیگری آمدند تحریک کرده بودند که همین ژنرال هم درونش بود که ولیعهد را هم داشتند گمراه می‌کردند که ولیعهد را برادریم برویم به عراق. گفتیم: مگر عراق جایی است که ولیعهد برود؟ دشمن ماست عراق و انترسان اینجااست که این تیمسار هوایی آمده بود و توسط والاحضرت فاطمه و علیاحضرت ملاقات شد و علیحضرت خوشبختانه هیچ‌وقت نپذیرفتش و هر وقت صحبت بود، می‌فرمودند اگر صحبت دارد با فلان کس بکند، این برای اینکه مرا جلب بکند یا نقشه‌اش چو بود، گفت: بله نقشه‌مان این است که برویم علیحضرت را هم برادریم می‌بریم عراق. گفتیم: خوب بعد چکار می‌کنید؟ آخر علیحضرت مریضند، بهشان چیز وصل است، این لوله چیز، گفت: نه... و شاید هم مصری، فاقد رهنمودهایی است که معمولاً وصیتنامه یک رهبر سیاسی را از وصیتنامه دیگران متمایز می‌کند. در آن تنها به مسئله جانشینی ولیعهد اشاره شده است، والا از چه باید کرد‌ها و توصیه‌های سیاسی سخنی به میان نمی‌آید...»

■ **پاسخ به تاریخ، کتابی نبود که شاه می‌بايست بنویسد**

اردشیر زاهدی از پهلوی دوم در واپسین ماه‌های حیات، چهره فردی عیلیل و ناتوان ترسیم می‌کند، امری که البته منطبق بر واقعیت بیرونی نیز هست. او بر این باور دارد که شاه در آن دوران، بنیه ذهنی و جسمی نگارش چنین کتابی را نداشت و آنچه منتشر شده، نتیجه تروش فرح دبی‌ا و دوستان اوست. او معتقد است که پاسخ به تاریخ، هرگز نمی‌تواند به عنوان تبیین یا دفاعیه‌ای در خوره از عملکرد شاه، در دوران سلطنت وی قلمداد شود:

«کتاب آخر به نظر من کتابی نیست که مال علیحضرت باید می‌بود. او برای اینکه ایشان مریض بودند و بنیه و حوصله نداشتند، آثار دواو غیره در شان چیز داشت. حتی من به عرضشان رساندم: قربان این کتاب را یا باید بگذارید بعدها بنویسید یا اینکه عجلاتاً بنویسید. البته خودشان احساس کرده بودند که مدت کمی دیگر خواهند بود. این بود وقتی که مکزیک بودیم از آنجا که آمدم به بیمارستان و در نیویورک تشریف داشتند، یعنی در آنجا هم فرمودند: من حرف تو را قبول کردم. چون مکزیک چند بار بهشانش عرض کردم: قربان اگر این کتاب را بنویسید، چون یک کتاب تاریخی است، اولاً با آن کتاب قیلاً چون همان وقتی که علیحضرت آخرین کتابشان قبل از تمام چیزهایی است که مال سازمان برنامه و غیره و غیره و چی بود. بعد که علیحضرت مریض شدند آنها را آوردیم به چندین ماه بعد، البته چند هفته لاقفل بعد است، چون ترفته بودند به مکزیک، رفته بودند به پاناما و از پاناما آمدند به مصر و آنجا مریض شدند. علیحضرت آخر سر به وضعی رسیده بودند که هیچ حالتی که این کتاب را داشته باشند و بخوانند، نبود. اینهایی هم که دنبال کتاب بودند، آمده بودند، چون بعد برای انگلیسی‌اش، بهشانش عرض کردم آنکه خوب نبود لاقفل اینجا از خودتان تعقیب کنید،(نامفهوم)...علیحضرت یکی دو بار شاید نیم ساعتی آمدند نگاه بکنند و بعد منصرف شدند. از آن طرف هم علیحضرت حالشان رو به بدی می‌رفت، این کتاب را روتوشش را علیاحضرت کردند و دوستی که دارند آقای جوادی، در واقع این چیزی نیست که آخرین چیز است... چون اینها گفتند: اگر نکنیم، ۷۵ هزار دلار یا ققدر باید به پالیشر بدیم. گفتیم: والا من که مخالفم، خوب، فرض هم پول هم

باشم، نه کتابم. این نوشته شماهاست...»